نردبان عشق

شاهرخی، محمود

محمود شاهرخی در نوشتار زیر با اشاره به مختصاتی که «شهریار» را در غزل معاصر نامدار کرده به ابتلای وی به عشق زمینی و گذر از مجاز به حقیقت انگشت می‏گذارد و آن دوران را، زمانه شکوفایی ذوق و شیدایی جان وی معرفی می‏کند و برای هر مرحله شواهدی از غزل‏هایش می‏آورد.

ء قریحه والا و ذوق سرشار و طبع سلیم، بافت کلام و شیوه سخن بدون تعقید، اعتقاد استوار و ایمان راسخ به مبانی مذهبی، تأثیرپذیری شدید از سخن لسان‏الغیب حافظ شیرازی و استخدام سخنان روزمره و محاورات مردم از مشخصه‏های محمدحسین شهریار است که وی را از دیگر اقران ممتاز می‏سازد.

ء یکی از اتفاق‏های جالب زندگی شهریار تعلق خاطر اوست به عشق زمینی، که نقشبند قضا در پرده تقدیر بدین‏وسیله دامی در راه او گسترد تا از این رهگذر مجاز به قلمرو حقیقت راه یابد و عشق زمینی او به عشق ملکوتی و عفیف بدل گردد.

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

در میان شاعران و سخنوران معاصر، استاد سید محمدحسین شهریار از چنان شهرت و آوازه‏ای برخوردار است که احدی را چنین اشتهاری نیست. اکثر مردم ایران با نام و شعر شهریار آشنایند و چه بسیار کسان، که ابیاتی از سروده‏های او را به‏خاطر سپرده و از حفظ دارند.

او به‏حق یکی از تابناک‏ترین چهره‏های شعر و ادب معاصر بود و دارای مشخصه‏هایی که او را از دیگر اقران مستثنا و ممتاز می‏ساخت و شهرت و محبوبیت او نیز، مولود و معلول همین ویژگی‏هایی است که آن شاعر هنرمند واجد آن بود. نخست، قریحه والا و ذوق سرشار و طبع سلیم او بود، که بی‏هیچ تکلفی سخن از چشمه‏سار طبع فیاضش تراوش می‏کرد.

دیگر بافت کلام و شیوه سخن اوست، که بی‏هیچگونه سنگینی و تعقید به ذهن‏ها منتقل می‏شود و برخاطر گران نمی‏آید. عامل دیگر، اعتقاد استوار و ایمان راسخ اوست به مبانی آیین و مقدسات مذهب که این باورمندی در وجود او با شیر اندرون شده بود و چونان خون در شریان فکرش جریان داشت و به گفته شیخ شیراز با خود آورده بود و نه به‏خود بربسته...

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود

با خود آوردم از آنجا نه به‏خود بربستم

عامل دیگر، تأثر شدید او از سخن لسان‏الغیب خواجه شیراز است، که سخت شیفته آن بزرگ بود و به پیروی از اقتفای وی پرداخته، به‏گونه‏ای که شعرش، صبغه و رایحه‏ای از سخن حافظ گرفته است و خود در این معنی گوید که هرچه دارم همه از دولت حافظ دارم. زیرا او از اوان کودکی چنان‏که خودگوید با دیوان شریف خواجه، مأنوس و دمساز بوده و شگفت این‏که تخلص خود را نیز، از حافظ درخواست و اخذ کرده و آن بزرگوار وی را بدین عنوان مباهی داشته است. خود استاد در این معنی گوید در آغاز شاعری «بهجت» تخلص می‏کردم، پس ازآمدن به تهران از این عنوان دلخوش نبودم. روزی دیوان خواجه را گرفته و به تفال از او خواستم تا مرا به تخلصی مناسب رهنمون آید وچنین آمد:

غم غریبی و غربت چو بر نمی‏تابم

به شهر خودورم و شهریار خود باشم در مدخل کتاب خود نسبت به خواجه چنین اظهار ارادت و فروتنی می‏کند:

«این بنده، اگر حمل بر تواضع و درویشی نشود خود را خیلی به اشکال و با چندین گذشت و اغماض می‏توانم شاعر بدانم ولی با اطمینان کامل معتقدم که هرگز به حد کمال شعر نرسیده‏ام و تاکنون نشده است که شعری را از خواجه بزرگوار بخوانم و از بضاعت خود شرمسار نشوم.»

دیگر از موجبات نفوذ و تأثیر شهریار در اذهان و تسخیر آفاق دل‏ها، بهره‏گیری و به استخدام گرفتن سخنان روزمره و محاورات مردم است در شعر، که این یکی از قوی‏ترین عوامل نفوذ اوست.

البته، شایان توضیح است که در اکثر موارد، این به‏کارگیری سخت موفق است و درپاره‏ای دیگر، قدری ناهموار و نامأنوس. در این مقام و موضع، جای نقد و بررسی آثار استاد نیست، چه چنین امری، مستلزم مجالی وسیع است و در خور محققان و ناقدان بصیر و صاحب صلاحیت تا زادگان طبع فیاض او را به محک نقد بیازمایند وعیار آن را باز نمایند، اما بی‏تردید وبدون مبالغه، او یکی از نوادر روزگار ما و شاعری جامع‏الاطراف بود که آثاری جاویدان از خویش به‏یادگار گذاشت و با سروده‏های دلپذیر و شورانگیز خود، مرزها را درنوردید و آوازه او به ورای مرزهای ایران‏زمین رسید.

یکی از اتفاقات جالب زندگانی شهریار، تعلق‏خاطر اوست به دلبندی خاکی و عشقی زمینی، که نقشبند قضا در پرده تقدیر بدین‏وسیله دامی در راه او گسترد تا از این رهگذر مجاز به قلمرو حقیقت راه‏یابد و عشق زمینی او به عشق ملکوتی و عفیف بدل گردد. درآن دوران است، که ذوق و قریحه او شکفته می‏گردد و شیدایی و شوریدگی آغاز می‏کند و این حالت، سبب سرودن غزل‏هایی پرشور و حال می‏شود که برخی از آن آثار زبانزد خاص و عام است.

بی‏مناسبت نیست در این مقام، غزلی را که مولود آن حالات شوریدگی و شیفتگی است، نقل کنیم که تأثر او از خواجه شیراز نیز در آن به‏وضوح مشهود است.

شب است و چشم به‏راه ستاره سحرم

که تا سپیده ستیز است و جنگ با قمرم

گر آسمان برخ آفتاب درنگشود

بسان صبح برآنم که پرده‏اش بدرم

زمهر و ماه چوبندم رکاب ابلق صبح

ستاره‏های سرشکند توشه سفرم

شراره‏وار فرا گر جهم ازین آتش

چو باد از سر این آب و خاک در گذرم

بر آستان محبت فشانده‏ام پروبال

اگر به سنگ ستم نشکنند بال و پرم

گهی به شهر طرب شهریار شیرین کار

گهی به کوی طلب خاکسار و دربدرم

این عشق خاکی و تعلق خاطر زمینی، پلی بود به سوی جهان حقیقت و نردبانی از برای عروج به ملکوت معنی که به قول مولانا:

عاشقی گرزین سرو گران سر است

عاقبت ما را بدان شه رهبر است

این عشق مجاز او را در کوره درد تاب داد و تزکیه کرد تا از بوته محبت چون زرناب برآمد و دریچه‏ای از جهان معنی و عالم غیب بروی دلش گشاده شده، چنان که عزیزالدین نسفی در این معنی گوید:

«هر که عاشق نشد پاک نشد و به پاکی نرسید، عشق براق سالکان و مرکب روندگان است، هرچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد عشق در یکدم آن جمله را بسوزاند و عاشق را پاک و صافی کند»

چون شهریار از آن دلبستگی مجاز رها گشت به فراخنای عشق عرفانی و محبت معنوی و ربانی نقل مکان کرد به حریم معرفت باریافت، سخنش آب و رنگ دیگر گرفت و از خاک بر افلاک برآمد. از باب نمونه، غزلی را که محصول این تحول روحانی است، در اینجا پیشکش ارباب معرفت می‏داریم تا در این سخن، دگرگونی حال او مشهود گردد:

شمعی فروخت چهره که پروانه تو بود

عقلی درید پرده که دیوانه تو بود

خم فلک که چون مه و مهرش پیاله‏هاست

خود جرعه نوش گردش پیمانه تو بود

پیر خرد که منع جوانان کند زمی

تا بود خو سبوکش میخانه تو بود

تا چم دل زغیر تو بستیم، پای دل

هر جا گذاشت جلوه جانانه تو بود

دوشم که راه خواب زد افسون چشم تو

مرغان باغ را به لب افسانه تو بود

بیگانه شد به غیر تو هر آشنای راز

هر چند آشنا همه بیگانه تو بود

همسایه گفت کز سرشب دوش شهریار

تا بانک صبح ناله مستانه تو بود

بر صاحبدلان معرفت شعار، که بویی از عالم معنی به مشام جانشان رسیده و از ورای پرده ظاهر، به درون خلوت باطن از دریچه چشم دل می‏نگرند، به روشنی آشکار است که چنین سخنان از آبشخور معنی و معرفت، سرچشمه می‏گیرد و از فطرت زلال موحدی خداجو می‏تراود و به قول آن بزرگ:

آنکس که زکوی آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است

ازین دست سخنان، در آثار شهریار بسیار است، که در این وجیزه، مجال نقل بیشتر نیست. تنها به یک غزل دیگر از این دست، بسنده می‏کنیم:

خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی

ای زچشمه نوشت چشم و دل چراغانی

سرفرازی جاوید در کلاه درویشی است

تا فرو نیارد کس سر بتاج سلطانی

تا به کوی میخانه ایستاده‏ام دربان

همتم نمی‏گیرد شاه را به دربانی

بال همت و عشقم تا به بام عرش افشان

تا فرشته رشک آرد بر مقام انسانی

از غبار امکانت چشمه بقا زاید

گر به اشک شوق ای دل این غبار بنشانی

وقت خواجه ماخوش کز نوای جاویدش

نغمه‏ساز توحید است ارغنون عرفانی

اشارت رفت، که شهریار عقیده‏ای راسخ و ایمانی استوار و مستحکم داشت. او در تمامت عمر با قرآن کریم این کتاب نور و حکمت مأنوس و همدم بود و از پرتو انوار آن، روشنی و فروغ گرفت و در سخنان خود، از مضامین و مفاهیم این کتاب کریم سود جست. همین الفت و انس مداوم، سبب شده که در خلال سروده‏های خود، تلمیحاتی از قصص و مضامین آیات بیاورد و شعر خود را، بدان زیب و زیور بندد. اگر کسی این مورد را استقصا کند، بحثی گسترده و مبسوط به دست می‏آید. از باب نمونه، به اندکی از بسیار، اقتصار می‏ورزیم:

جلوه کن تا که سخن با تو کنم چون موسی

سینه‏ام سوخته در حسرت سینا گشتن

فیض روح‏القدسم بخش و عفاف مریم

بلکه ما نیز توانیم مسیحا گشتن

در غزلی دیگر گوید:

سروش صبح سپیدم بشیر می‏آید

که آن همای همایون صفیر می‏آید

بارگاه پری خیل دیو بگریزد

که آن خدیو سلیمان سریر می‏آید

در غزلی دیگر گوید:

شبانیم هوس است و طواف کعبه طور

مگر بگوش دلی بشنوم صدای تو را

در جای دیگر گوید:

دل مست جام وحدت، حاجت به ذکر لب نیست

لاتقربوالصلات اذ انتم سکاری

در جای دیگر گوید:

حقیقت بی‏تجلی نیست لیکن مادر ایام

نمی‏زاید دگر موسی کلیمی طور سینا را

در غزلی دیگر:

دلم به حسرت گم کرده‏ای است چون یعقوب

گر آن عزیز نوازد ببوی پیرهنم

در غزل دیگر:

نخله وادی ایمن به چراغ افروزی است

تا بدان بقعه پی از رویت رایات بریم

در غزلی دیگر:

سینه‏ای هست بدل نسخه لوح محفوظ

که چو جبریل امین نامه رسانی دارد

در غزلی دیگر:

ملک به سجده آدم به کلک مژگان زد

بر آستان تو توقیع آسمانجاهی

در غزل دیگر:

رام شد زیر نگین قلمم دیو و پری

نقش آصف زدم و حکم سلیمان کردم

در قصیده‏ای به نام «صلای عام» مکرر به آیات و قصص انبیاء تمثل جسته و بدان اشارت کرده است. از جمله در این ابیات:

من آن صواعق صرصر به چشم می‏بینم

که میرسد به سر وقت قوم عاد و ثمود

بیا که جز بخدا از خدا گریزی نیست

جزا دهنده قهار غافر است و ودود...

دعای امت یونس بلا بگردانید

که ناله سد نزول بلا کند به صعود

خدای من به تو ای قبله‏گاه دیر و حرم

که از عبادت بتخانه هم توئی مقصود

جهان وارث جهان ده به صالحین عباد

چنانکه وعده نمودی به مصحف داود...

از این دست تلمیحات در شعر شهریار بسیار است، که در این مجال فرصت نقل بیشتر نیست.

اما ارادت او به پیامبر و خاندان رسالت به حدی است که گذشته از سروده‏های مستقل و خاص، که در نعمت و منقبت آن ذوات مکرم سروده، در خلال دیگر آثارش نیز به مناسبت از آنان یاد می‏کند و به مدح و ستایش آنان می‏پردازد.

حتی برای سالار شهیدان و سرور آزادگان، مراثی متعددی دارد و این همه، حاکی از کمال اعتقاد و شیفتگی آن زنده یاد است.

او در نعت خواجه عالم و رسول مکرم اسلام گوید:

قوام عرش خدا قائم از قیام محمد(ص)

ببین که سر به کجا می‏کشد مقام محمد(ص)

به کارنامه منشور آسمانی قرآن

که نقش مهر نبوت بود بنام محمد(ص)

در منقبت امام عارفان و مقتدای موجدان امام علی(ع)، شعر «علی ای همای رحمت» و «علی آن شیر خدا میرعرب» او زبانزد همگان است. باری، چنان که یاد کردیم پای‏بندی و اعتقاد شهریار به مبانی آیین و مقدسات مذهب با ذات او آمیخته بود و محور و مدار سخن او به شمار می‏رود. از این رو آن شاعر آزاده و مخلص سخن از روی دین می‏گفت. به هر زبان که تکلم می‏کرد، خدایش جزای خیر دهاد و او را در جوار رحمت خود گیرد.

یاد و نامش را گرامی می‏داریم و به روان پاک و تربت تابناکش درود می‏فرستیم.

در خاتمه، غزلی را که در رثای آن زنده یاد نوشته و به روان مطهرش تقدیم داشته‏ام، پایان بخش این مقال می‏دارم.

تا از سریر ملک سخن شهریار رفت

کلک و زبان نادره‏کاران زکار رفت

زین داغ چشم شاهد معنی بخون نشست

زین درد اشک پیر ادب برکنار رفت

زین سوگ دودمان سخن گشت سوگوار

زین غم زجان قافیه سنجان قرار رفت

دیگر مجوی در چمن شعر رنگ و بوی

کان مایه طراوت و روح بهار رفت

گل را بگوی چهره به خوناب دل بشوی

کز دستبرد دی زگلستان هزار رفت

بشکست زهره بربط و لب بست از سرود

تا نقشبند قول و غزل زین دیار رفت

خون شد دل غزال غزل زین دریغ و درد

کان چامه ساز نغمه گر نامدار رفت

عزلت گزین قاف حقیقت ز دام جست

خلوت‏نشین پرده شب‏های تار رفت

بالانشین صفه تجرید و زهد و فقر

آن رشک روز و زاهد شب زنده‏دار رفت

چون ذره تا به منزل خورشید ره سپرد

بر بوی وصل یار بدار القرار رفت

برسان قطره رخت به بحر وجود برد

همچون خیال تا حرم وصل یار رفت

آن گل که هیچ رنگ تعلق به دل نداشت

دامن کشیده از سر این خارزار رفت

از جام عشق باده اشراق نوش کرد

سرمست جاودان زمی بی‏خمار رفت

شد تا نهان به پرده اسرار «جذبه» گفت

آوخ که از جهان ادب شهریار رفت